

پست‌مدرنیسم و باز - اندیشی مفهوم جرم

باقر شاملو* - مهدی کاظمی جویباری**

(تاریخ دریافت: 1394/6/3، تاریخ پذیرش: 1394/8/19)

چکیده

ترسیم مفهوم «جرم» نقطه آغاز مسیر اندیشه کیفری است. در واقع، تصویری که از جرم اختیار می‌شود، سایر مفاهیم بنیادین جرم‌شناختی (نظیر مجرم و علت‌شناسی) و نیز مفاهیم بنیادین نظام سیاست‌گذاری کیفری (نظیر عدالت، جرم‌انگاری و پیشگیری) را صورت‌بندی می‌کند. به این دلیل، مقاله حاضر درصدد است مفهوم جرم را در چارچوب دو پارادایم متمایز مدرنیسم و پست‌مدرنیسم به بحث بگذارد. در این راستا، ایده محوری مقاله این است که اگر در پنداشت مدرنیستی جرم با پیش‌فرض ماهیت عینی یا معنای ذاتی (از درون) تصویر می‌شود، خوانش پست‌مدرن آن را با ماهیت ذهنی یا معنای اکتسابی (از بیرون) جایگزین می‌کند. جهت شرح این ایده، ابتدا انگاره‌های پست‌مدرنیسم معرفی می‌شود. سپس پنداشت مدرنیستی از جرم نقد و آسیب‌شناسی می‌شود و نهایتاً تعریف نوینی از جرم از منظر «جرم‌شناسی تأسیسی» ارائه می‌شود. به‌رغم اهمیت پیش‌گفته، این تقابل مفهومی جرم، هیچ‌گاه در ادبیات جرم‌شناسی پارسی مورد بررسی قرار نگرفته است.

کلمات کلیدی: جرم، پست‌مدرنیسم، ذهنیت، ساختار شکنی، جرم‌شناسی تأسیسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* دانشیار گروه حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی

** دانشجوی دکتری رشته حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی (نویسنده مسؤول)

مقدمه

جرم‌شناسی همچون سایر علوم اجتماعی، متولد مدرنیته و محصول مبانی معرفت‌شناختی مدرنیسم است. بر این اساس، طبیعتاً مفاهیم بنیادین جرم‌شناسی همچون جرم یا قانون نیز باید متأثر از این مبانی معرفت‌شناختی بنا شوند. از میان این مبانی، پیش‌فرض‌های حقیقت‌باوری و عینیت‌گرایی نقشی کلیدی در تعریف مفهوم جرم ایفا کرده‌اند. این پیش‌فرض‌ها جرم را با ماهیت عینی، ذاتی و طبیعی آن به تصویر کشیده‌اند. گویی حقیقتی بنیادین و واقعی عینی در بطن عمل مجرمانه نهفته است که آن را تماماً از عمل غیر مجرمانه متمایز می‌کند. پیوند جرم با اخلاق - به گونه‌ای که آن را عملی ذات غیراخلاقی می‌پندارد - یا پیوند جرم با ارزش‌ها و هنجارهای مشترک جامعه - به گونه‌ای که آن را نقض وجدان جمعی جامعه می‌پندارد¹ - بخش عمده‌ای از این تصویر را تشکیل می‌دهد. از این منظر، معنای جرم نیز از بستر این حقیقت بنیادین برمی‌خیزد؛ حقیقتی که ثابت، واحد، لایتغیر و تا حدی جهان‌شمول است.² از سوی دیگر، مطابق این تصویر، کارکرد قانون کیفری نیز این است که به صورتی آینه‌وار چنین حقیقتی را منعکس و تأیید کند.³ به بیان دیگر، قانون تعریف‌کننده جرم تنها کاشف بی‌طرف حقیقتی از پیش موجود به نام جرم می‌شود. این دو پنداشت رفته‌رفته هاله‌ای از مشروعیت و مصونیت را به گرد قانون می‌تند و گفتمان راجع به جرم (اعم از گفتمان علوم جنایی، گفتمان رویه قضایی، گفتمان رسانه‌ای و نهایتاً افکار عمومی) را بر شالوده تعریف قانونی جرم بنا و سازمان‌دهی می‌کند؛ شالوده‌ای که در سنت جرم‌شناسی مدرن⁴ نیز همواره بدیهی انگاشته شده است. از همین رو است که تعریف قانونی جرم، همواره مرسوم‌ترین تعریف گفتمان جرم بوده است. این

1- نظیر تعریف آشنای دورکیم از جرم.

2- همین امر وجه ممیزه تصویر جرم در پنداشت مدرن و پیشامدرن (سنت) است. به نظر می‌آید بتوان جرم بودن رفتار در تصویر پیشامدرن را برخاسته از نقض اوامر و نواهی خدایان یا پادشاهان دانست. به این ترتیب، جرم بودن نه خصیصه‌ای ذاتی و درونی، بلکه خصیصه‌ای است که از بیرون از نفس عمل نشأت می‌گیرد.

3 - تعبیر قانون به‌مثابه آینه تمام‌نمای جامعه مؤید این پنداشت است.

4- البته تا پیش از رویکردهای جرم‌شناسی انتقادی نظیر جرم‌شناسی برچسب‌زنی، جرم‌شناسی مارکسیستی و جرم‌شناسی فمینیستی.



تصویر از جرم ثمره مبانی معرفت‌شناسی مدرنیسم است. با این وجود، با ظهور پست مدرنیسم، مبانی مزبور اگر نه ابطال، دست کم در معرض تردیدهای جدی قرار می‌گیرد. پست مدرنیسم مدعی آن است که پیش‌فرض‌ها و انگاره‌های نوینی جایگزین پیش‌فرض‌ها و انگاره‌های سابق می‌کند. نوشتار حاضر به دنبال این است که عوامل تأثیرگذار¹ از مبانی معرفت‌شناسی مدرنیسم به مبانی معرفت‌شناسی پست مدرنیسم را در مفهوم جرم واکاوی کند. به تعبیر دیگر، سؤال پیش روی این نوشتار این است که آیا خوانش مجدد مفهوم جرم در چارچوب و بر مبنای پیش‌فرض‌ها و انگاره‌های پست مدرن، تصویر متفاوتی از جرم را ترسیم می‌کند؟ پاسخ به این سؤال مستلزم این است که ابتدا شمایی مختصر از اندیشه پست مدرن ارائه شود.

الف. پست مدرنیسم و انگاره‌های آن

پست مدرنیسم رویکردی برآمده از انگاره‌ها و پیش‌فرض‌ها است که خود را در تقابل با انگاره‌ها و پیش‌فرض‌های مدرنیسم می‌شناساند. پست مدرنیسم نه مرز تاریخی خاصی را برمی‌تابد و نه به متفکر یا مکتبی خاص منحصر می‌شود. هرچند تمایل عمومی بر این است که این رویکرد را به جریان انتقادی فرانسه در دهه 60 و 70 میلادی (با اندیشمندانی نظیر لکان، بودریار، فوکو، دریدا، بارت و دلوز) منتسب کند، تاریخ فلسفه حکایت دیگری روایت می‌کند. این روایت آغاز نحوه تفکر پست مدرن را در یک سده پیش‌تر و عمدتاً از میان فلسفه آلمانی سده نوزدهم جستجو می‌کند. بر مبنای این روایت، اندیشه پست مدرن با آرای کانت و نیچه آغاز می‌شود و با بسط آن در اندیشه انتقادی فرانسوی، به اوج ظهور خود می‌رسد. نوشتار حاضر بر همین مبنای انگاره‌های پست مدرنیسم را تحلیل می‌کند. مهم‌ترین این انگاره‌ها را می‌توان در قالب چهار مبنای کلی مورد شناسایی قرار داد. این مبانی عبارت‌اند از: 1- ذهنیت؛ 2- قدرت - محوری؛ 3- زبان - محوری و 4- نفی فرا روایت‌ها². از این میان، به فراخور نیاز برای بسترسازی بازخوانی مفهوم جرم، سه مبنای اول بررسی می‌شوند.

1 - این گذار برای نوشتار حاضر گذاری فرضی است و به همین دلیل از ورود به مباحث راجع به رابطه میان مدرنیسم و پست مدرنیسم اجتناب می‌شود (رک به: کاظمی 1394: ذیل مفهوم شناسی).

2 - "meta-narratives" فرا - روایت در اندیشه لیوتار، نظریه‌ای است فراتر از روایت‌های هر جامعه که کارکرد

1- ذهنیت¹ (به جای عینیت)

بی تردید می توان شاکله سامان دهنده مدرنیسم را عقل - باوری و حقیقت گرایی دانست. در تصویر مدرنیته، خرد به سان مشعلی بود که قرار است بشر را از تاریکی و جهالت، به سمت نور و حقیقت رهنمون کند. همچنین، حقیقت و واقعیت به عنوان گوهر ناب یگانه‌ای پنداشته می شد که با کارسازی نظام مند این مشعل، شناخت پذیر و تحصیل پذیر می نمود. این پنداشت اول بار توسط کانت مورد نقد قرار می گیرد. کانت در «نقد عقل محض» بر این رأی پیشینیان خرده می گیرد که انسان به یاری عقل محض می تواند به کنه واقعیت واقف شود. فرض خردگرایان و تجربه گرایان پیش از کانت این بود که معرفت عینی است و ابژه معرفت چارچوب آن را تعیین می کند و از این رو بر سوژه شناسا² است که ابژه را در چارچوب ابژه بشناسد. به باور آنان، واقعیت امری است مستقل از آگاهی و هدف آگاهی عبارت است از نیل به شناخت واقعیت، به همان نحو که واقعاً هست. به تعبیر کانت، آن‌ها معتقد بودند که سوژه با ابژه مطابقت دارد (هیکس 1391: 50). کانت این پیش فرض بدیهی انگاشته شده را در دو مرحله نقد می کند: در مرحله اول با نقد خرد و در مرحله دوم با ایده ذهنیت. کانت ابتدا با تفکیک میان جهان پدیداری (جهانی که بر ما جلوه می کند و تجربه اش می کنیم) و جهان ذوات معقول (واقعیت فی نفسه یا جهانی که به واقع در پس نمودهای پدیداری وجود دارد) خرد را محدود به فهم جهان پدیداری می کند (واربرتون 1391: 174-175). در مرحله دوم نیز کانت با نقد عینیت برای نخستین بار ایده ذهنیت را پیش می کشد³. به زعم وی، عینیت یا شناسایی ابژه توسط سوژه مستلزم این پیش فرض است که ذهن واسطه‌ای شفاف، لوحی سفید و آینه‌ای صیقلی باشد تا واقعیت (به همان نحو که واقعاً هست) بتواند بر آن حکم شود. کانت با طرح مقولات دوازده گانه (من جمله علت و

آن مشروعیت بخشی، سازمان دهی و یکپارچه سازی کنش ها، نهادها و پیوندهای اجتماعی و نهایتاً دانش است. این فراروایت هدف و نقشه راه جامعه را ترسیم می کند. لیوتار عصر پسامدرن را با فروپاشی این فراروایت های وحدت بخش تعریف می کند (مالپاس 1388: 41-51).

1- subjectivity

2- The knowing subject

3- اهمیت کانت برای اندیشه پست مدرن از اینجا نشأت می گیرد که هم برای نخستین بار و هم به صورتی منسجم گذار از عینیت به ذهنیت را نظریه پردازی می کند. در واقع بسیاری از شارحین برجسته اندیشه پست مدرن نیز، ذهنیت کانت را آغاز مسیر شناخت شناسانه پست مدرن تلقی می کنند (هیکس 1391: 44).



معلول) به انضمام صور شهود (زمان و مکان)¹ و با بیان اینکه این توابع مختصات ضروری هر تجربه‌ای از ادراک هستند²، چنین پیش‌فرضی را رد می‌کند. به بیان دیگر، ذهن به جای اینکه صرفاً سازوکاری منفعل و واکنشی باشد، سازوکاری فعال، کنشی و برسازنده دارد (هیکس 1391: 55-58). کانت نهایتاً با تبیین کیفیات ذهن مدرک، این گونه نتیجه می‌گیرد که ساختارهای ذهن از طریق «بازنمایی»³ چارچوب معرفت را مشخص می‌کنند (هیکس 1391: 52). بنابراین، به جای اینکه ابژه معین کننده سوژه باشد، این سوژه است که ابژه را معین می‌کند. این همان انقلاب کوپرنیکی کانت است: جهانی که در آن به سر می‌بریم و ادراکش می‌کنیم، به کیفیات ذهن مدرک وابسته است، نه اینکه وجودی مستقل از آن داشته باشد. به این ترتیب، بازنمایی مانعی بر سر انطباق خرد و واقعیت ایجاد می‌کند و واقعیت بدل به امری می‌شود که استنباط می‌شود و به تعبیر کانت، «تنها در مغز ما» وجود دارد (هیکس 1391: 53).

نقد واقعیت از سوی کانت، در اندیشه نیچه صریح‌تر می‌شود و تا حد حقیقت‌ستیزی پیش می‌رود. نیچه حقیقت را به افسانه‌ای فرو می‌کاهد که ساخته ذهن بشری است (نیچه 1385: 165-166). به باور وی، هر گونه داعیه مبتنی بر حقیقت (اعم از فلسفه، نظریه یا علم) صرفاً تفسیر یا برداشتی است منبعت از یک کشش درونی پنهان (خواست قدرت)، آن‌هم تنها از چشم‌اندازی خاص. از این منظر، هر نگاهی به جهان، ناگزیر از خلال روزن چشم‌اندازی خاص می‌نگرد و سخن گفتن از حقیقت یا واقعیتی فارغ از این چشم‌انداز اساساً بی‌معنا است. از آنجا که هر چشم‌اندازی تنها دریچه‌ای به بخشی از حقیقت جهان است، هیچ نگاهی نمی‌تواند مدعی شناخت مطلق یا برتری نسبت به سایر نگاه‌ها باشد (حقیقی 1391: 160). به عبارت دیگر، هیچ ترجیحی برای مرجح دانستن یک چشم‌انداز نسبت به سایر چشم‌اندازها وجود ندارد. این «چشم‌انداز باوری»⁴ نیچه را به اندیشه نسبیت یا نسبی‌گرایی رهنمون می‌سازد. نسبیت به این معنا است که ارزش‌ها، باورها، اخلاق و

1- جهت آگاهی از چیستی مقولات و صور مزبور، رک به: مجتهدی 1380: 32-38 و 42-47.

2- این امور چهارده‌گانه، شرط لازم تجربه و کیفیاتی‌اند که ما به‌عنوان شناسا یا مدرک (به کسر) بر تجربه‌مان بار می‌کنیم، نه اینکه مختصات واقعی شیء فی‌نفسه یا جهان ذوات معقول باشند تا صرفاً کشفشان کنیم. رک به: (واربرتون 1391: 175-176)

3. Representation
4. perspectivism



حقیقت جملگی اموری نسبی و احتمالی و شخصی‌اند، نه مطلق، ضروری یا جهان‌شمول. این بدان معنا است که هر نوع ادعایی تنها در نسبت با ادعایی دیگر صحیح است و هیچ ادعایی نمی‌تواند مطلقاً صحیح باشد (وارد 1392: 287).

ذهنیت و ایده‌های برآمده از آن، حکم ماده خام اولیه‌ای را برای اندیشمندان سده بیستمی پست‌مدرن ایفا می‌کند تا از آن در طراحی معماری ویژه خود سود برند. مهم‌ترین ارمان ذهنیت برای اندیشه پست‌مدرن، همانا نفی «حقیقت بنیادین»¹ به‌عنوان و اساس نظام فکری مدرنیسم است. در اندیشه پست‌مدرن، حقیقت صرفاً «برساخته‌ای ذهنی» است نه امری عینی و بیرونی. پست‌مدرن‌ها به‌جای «یافت حقیقت» از «ساخت حقیقت»، به‌جای حقیقت از «حقیقت‌ها» و به‌جای عامیت و جهان‌شمولی، از نسبییت و بومی بودن حقایق سخن می‌گویند. از این منظر، حقیقت بدل به امری جزئی، تکه‌پاره، ترک‌خورده، متکثر و مشروط به زمان، مکان و چشم‌انداز می‌شود. این تعبیر از حقیقت، زمینه‌ساز ایده کثرت باوری می‌شود که به نظر، بن‌مایه اصلی و مشترک تمامی رویکردهای (به‌ظاهر) متفاوت پست‌مدرنیسم است (کاظمی 1394: 21).

با مرگ واقعیت و حقیقت - به‌عنوان سنگ بنای اندیشه مدرنیسم، «قدرت» و «زبان» جایگزین می‌شود و کانون تمرکز اندیشمندان پست‌مدرن قرار می‌گیرد. دو مبحث آتی، این دو محور را مورد بررسی قرار می‌دهد.

2- قدرت - محوری (به‌جای حقیقت - محوری)

نیچه اولین کسی است که با طرح ایده «خواست قدرت» توجه اندیشه انتقادی به قدرت را برمی‌انگیزد. به تعبیر آشنای وی: «جهان خواست قدرت است و بس». از نگاه نیچه، حیات پدیده‌ای است در کشاکش ابدی و این کشاکش زیربنای همه تاریخ، تفکر و پویش نوع بشر است. خواهش‌ها و کنش‌های انسان، تنها می‌تواند از طریق حذف خواهش‌های دیگران محقق شود. از این منظر، همه مفاهیم، ارزش‌ها و معتقدات انسانی همیشه به‌عنوان نتیجه سرکوب احتمالات جانشین پدیدار می‌شود. به باور وی، همه اشکال دانش و حقیقت نیز، گونه‌هایی از خواست اراده معطوف به قدرت‌اند که تنها موفق شده‌اند از رقابت بین ایده‌های متنازع، پیروز بیرون آیند (رابینسون 1390: 66-67). بدین ترتیب، از نگاه هستی-



شناسانه نیچه، خواست قدرت انگیزه نهانی و نهایی همه رفتارهای فردی و اجتماعی و نیز همه نهادها و مفاهیم اجتماعی است. چنین ایده‌ای در دهه 60 و 70 میلادی در اندیشه فوکو - به عنوان مهم‌ترین فیلسوف قدرت قرن بیستم - اوج می‌گیرد. فوکو (ملهم از نیچه) تمامی کنش‌های اجتماعی را جلوه‌ای از رابطه قدرت می‌داند. از منظر وی، قدرت ویژگی ذاتی هر رابطه اجتماعی است و اساساً تصور جامعه بدون رابطه قدرت ناممکن است (حقیقی 1391: 233). فوکو برداشت کلاسیک از مفهوم قدرت (علی‌الخصوص از نوع هابزی آن) را برای درک قدرت در جامعه مدرن ناپسند می‌بیند. مقایسه‌ای میان این دو برداشت متفاوت به ایضاح ایده فوکو کمک خواهد نمود. علی‌الظاهر، برداشت متعارف ما از قدرت (برآمده از تصویر کلاسیک آن) در قالب چنین گزاره‌هایی مفهوم‌سازی می‌شود: قدرت در دستان فرد یا گروهی معین (نظیر پادشاه، مجالس قانون‌گذاری) است؛ نتیجه کنش‌های آگاهانه این گروه است؛ رابطه‌ای است عمودی (از بالا به پایین) و مستقیم و همواره به شکل اجبار و سلطه رخ می‌نماید. در نقطه مقابل، فوکو قدرت مدرن را با مؤلفه‌هایی متمایز این گونه به تصویر می‌کشد¹:

- قدرت امتیاز انحصاری کسی نیست و منبع واحدی ندارد. قدرت در سرتاسر نظام اجتماعی منتشر است.
- قدرت در بستر ناخودآگاه نقش می‌بندد. وجود عاملی که آگاهانه اراده‌اش را بر دیگری تحمیل کند یا عاملی که از تحمیل اراده دیگری بر خود آگاه باشد، تصویری خام از قدرت است.
- قدرت بخش جدایی‌ناپذیر هر گونه رابطه اجتماعی است و در تمامی روابط اجتماعی حضور دارد.²

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

1- برگرفته از: (ساراپ 1382: 104-105؛ حقیقی 1391: 197-199).

2- فوکو در مصاحبه‌ای می‌گوید: «هنگامی که از «قدرت» صحبت می‌شود، شنونده بی‌درنگ به ساختار سیاسی یا حکومت یا طبقه حاکم یا سرور در مقابل برده می‌اندیشد؛ اما این به هیچ وجه منظور من از رابطه قدرت نیست. به گمان من، قدرت در تمامی رابطه‌های انسانی حضور دارد - خواه این رابطه با زبان برقرار شود، خواه رابطه عاشقانه باشد و خواه رابطه اقتصادی...» به نقل از: (حقیقی 1391: 234).



- قدرت رابطه‌ای عمودی، یک‌سویه و تک‌بعدی (در قالب علت - معلولی) نیست، بلکه مجموعه‌ای پیچیده و شبکه‌ای از رابطه‌هاست که همه شرکت‌کنندگان در این شبکه به صورتی متقابل در اعمال آن سهیم‌اند.¹
- قدرت در وهله اول نه از طریق اجبار، بل از طریق اقناع و درونی‌سازی ریشه می‌دواند. از این منظر، همواره یک‌سوی رابطه قدرت به میل خود و ندانسته تن به این سلطه می‌دهد.²

بدین ترتیب، فوکو با بازاندیشی در مؤلفه‌های کلاسیک قدرت بیشتر به چگونگی و چرایی بسترها، استراتژی‌ها و ساختارهایی می‌اندیشد که قدرت در آن به جریان می‌افتد. در آثار فوکو، این امر در قالب گذار یا تحول تاریخی از «قدرت پادشاهی» در عصر پیشامدرن به «قدرت انتظامی» در عصر مدرن و با مؤلفه‌های پیش‌گفته تبیین می‌شود. قدرت انتظامی مدرن در اندیشه وی، شبکه پیچیده و درهم‌تنیده‌ای از روابط پنهان است که در سراسر جامعه منتشر و فراگیر است و کار-بست آن نه از طریق اعمال خشونت عریان، بلکه از طریق اقناع و صورت‌بندی دانش، گفتمان، حقیقت و سوژه است.³ از این حیث، به باور فوکو، قدرت انتظامی مدرن، مستلزم این است که با به تن کردن لباس عقل، علم، حقیقت، آزادی و ...، مشروعیت و مقبولیت خود را تداوم ببخشد. به این دلیل، کارگزاران اصلی چنین قدرتی، نه پادشاه و داروغه و پلیس، بلکه در وهله اول اندیشمندان علوم اجتماعی، روان‌شناسان و مددکاران، معلمان، کارخانه‌داران، جرم‌شناسان⁴ و حتی تمامی شهروندان

1- به باور فوکو، قدرت نباید در قالب الگوی سنتی فرمان‌روا - فرمان‌بر یا سلطه‌گر - سلطه‌پذیر مفهوم‌سازی شود. در اندیشه فوکو آن‌هایی که مسلط‌اند و آن‌هایی که تحت سلطه، هر دوی بخشی از شبکه قدرت به حساب می‌آیند.

2- این ایده، با اندکی تفاوت یادآور مفهوم «هژمونی» گرامشی است. گرامشی هژمونی را به معنای اعمال تسلط از سوی طبقه حاکم بر سایر طبقه‌های اجتماعی می‌داند. هژمونی نه تنها به کنترل سیاسی و اقتصادی، بلکه به رهبری ایدئولوژیک و فکری نیز اشاره می‌کند. از این منظر، یک گروه، گروه دیگر را به پذیرش دیدگاه‌ها، باورها و ارزش‌های اخلاقی و فرهنگی خود متقاعد می‌کند. این اقناع، از طریق نهادهای علمی و مدنی (مانند مدارس، دانشگاه‌ها، رسانه‌های جمعی، کلیسا و ...) صورت می‌پذیرد (Brien & Yar 2008: 93). بدین ترتیب، گرامشی اعمال سلطه را از طریق اقناع مؤثرتر می‌داند.

3- فوکو با پیوند «قدرت - دانش» در آثار خود، زادوولدهای پی‌درپی علوم اجتماعی (نظیر روان‌شناسی، جرم‌شناسی و ...) در عصر مدرن، تولد ساختارهایی همچون زندان، کارخانه‌ها، مدارس، سربازخانه در عصر مدرن را در با عنایت به قدرت انتظامی تحلیل می‌کند.

4- به‌زعم فوکو، رسالت جرم‌شناسی یا کیفرشناسی، تعریف و طبقه‌بندی انسان‌ها است تا از این طریق آن‌ها را به



جامعه‌اند (حقیقی 1391: 225). بدین ترتیب، فوکو همه‌چیز را نهایتاً در بستر قدرت می‌کاود. گفتمان، دانش، معرفت و حتی خود سوژه، همه و همه چیزی نیستند جز برساخته‌های شبکه قدرت. حتی حقیقت نیز از چنین حکمی مصون نمی‌ماند. به تعبیر زبانزد فوکو: «... حقیقت نیز، مانند ثروت، تولید می‌شود» (به نقل از: حقیقی 1391: 189).

3- زبان - محوری (به‌جای حقیقت - محوری)

ذهنیت و تمرکز بر زبان، رهیافت زبان‌شناسانه نوینی در مبانی معرفت‌شناختی پست مدرنیسم ایجاد می‌کند؛ رهیافتی که با الهام از نشانه‌شناسی و ساختارگرایی سوسور در اندیشه دریدا و بارت نظریه پرداز می‌شود. ذهنیت به شرح بیان شده، بازنمایی یا تفسیر را جایگزین حقیقت ناب می‌کند. مطابق این رهیافت، از آنجا که هرگونه تفسیر، بازنمایی یا اساساً هرگونه اندیشه‌ای لاجرم در چارچوب و از طریق زبان ساخت می‌یابد، اساساً تصور اندیشه بدون زبان نامحتمل و بی‌معنا است. در این راستا، این رهیافت تصویر متعارف ما را به چالش می‌کشد و رابطه میان اندیشه و زبان را باژگون می‌کند. اگر این رابطه در باور متعارف ما به صورت «اندیشه - زبان» تصور می‌شود، رهیافت زبان‌محور آن را به صورت «زبان - اندیشه» در نظر می‌گیرد. توضیح اینکه، در تصویر متعارف ما، زبان محصول اندیشه آگاهانه ما و ابزاری است جهت تبادل و انتقال معانی از خود آگاه گوینده یا نویسنده به مخاطب آن. حال آنکه، در رهیافت زبان‌شناسانه، اندیشه خود زاییده ناخود آگاه زبان است و این حدود نظام زبانی است که حدود اندیشه ما را معین می‌کند. باید توجه نمود که این رهیافت نقش ابزاری زبان را یکسره انکار نمی‌کند، اما مهم‌تر از آن، زبان را به عنوان «واسطه» و محملی می‌پندارد که خالق اندیشه، معنا، هویت و به تبع آن، جهان پیرامونی ما است. افزون بر این، رهیافت زبان‌محور پست مدرن تمایل دارد که تقریباً هر چیزی (اعم از یک گزاره، یک نظریه، قانون، ایدئولوژی یا حتی یک رویداد) را به هیئت یک «متن» مبدل کند؛ متنی گشوده با قابلیت خوانش، برداشت، تفسیر و تأویل [بی‌پایان]. با این مختصر، دل‌مشغله اساسی زبان‌شناسی پست مدرن پاسخ به چنین سؤالاتی است: چگونه یک متن در حیطه زبان ساخت می‌یابد؟ معنا یا اندیشه چگونه از بستر یک نظام زبانی خاص

سوژه‌های مناسب‌تری برای «به‌هنجاری» و کنترل تبدیل کند. سوژه‌هایی که برای قدرت انتظامی مدنظر فوکو مناسب‌تر هستند (حقیقی 1391: 196).



برمی خیزد؟ به بیان ساده‌تر، فرآیند «خلق معنا» درون یک نظام زبانی چگونه است؟ (کاظمی 1394: 35-36).

دریدا در پاسخ به این سؤالات، از اندیشه‌های سوسور وام می‌گیرد. در نشانه‌شناسی سوسور، نشانه شیء، کلمه، تصویر و هر چیز دیگری بامعنای خود همراه است. در تعریف وی، نشانه واحد معنا است که در رابطه یک دال با یک مدلول تولید می‌شود. مقصود از دال همان شیء مادی، تلفظ واژه‌ها، حروف و ... است، همانند یک گل رز. مقصود از مدلول نیز همانا مفهوم یا تصویر ذهنی برآمده از یک دال است، همانند عشق یا علاقه‌ای که گل سرخ بر آن دلالت می‌کند (وارد 1392: 127). به باور سوسور، رابطه دال و مدلول یا رابطه واژه و یک شیء، رابطه‌ای صرفاً قراردادی است و هیچ‌گونه پیوند ذاتی یا طبیعی ضروری میان این دو وجود ندارد.¹ علاوه بر این، نشانه‌ها تنها از طریق تفاوتشان با دیگر نشانه‌ها معنادار می‌شوند.² به عبارت دیگر، معنای یک نشانه هیچ‌گاه از آن خودش نیست، بلکه حاصل تفاوتش با دیگر نشانه‌ها است (وارد 1392: 128).

دریدا ابتدا تمایز قطعی میان دال و مدلول را در اندیشه سوسوری نفی می‌کند. به زعم وی، دال رابطه مستقیمی با مدلول ندارد و چنین ترکیبی همواره در حال گسست و تبدل است. دریدا برای تبیین این ایده به مثال‌هایی همچون پاسخگویی به سؤال کودک یا مراجعه به فرهنگ لغت اشاره می‌کند. در این حالات، یک واژه یا یک نشانه مستمراً به واژه یا نشانه دیگر دلالت می‌دهد و فی‌الواقع دال‌ها در این زنجیره معانی خود به هیئت مدلول‌هایی مبدل می‌شوند و بالعکس. به باور دریدا، هنگام مواجهه ما با یک نشانه و خوانش آن، معنای آن بلاواسطه برای ما روشن نیست، زیرا هر نشانه حاوی رد پای سایر نشانه‌ها است که خود غایب‌اند. در واقع نشانه‌ها خود به آنچه غایب است اشاره می‌کنند و بدین ترتیب ساختار نشانه به وسیله نشانه‌ای دیگر که همواره غایب است، تعیین می‌شود

1 - میان گل رز و حروف این واژه (ر-ز) هیچ‌گونه پیوند مستقیم و علت و معلولی وجود ندارد و هر مجموعه حروف دیگری می‌توانست جای این دو حرف بنشیند. همچنین، هیچ دلیل خاصی وجود ندارد که چرا یک گل سرخ بایستی الزاماً نشان‌گر عشق باشد و نه چیز دیگر (وارد 1392: 124 و 127).

2 - به عنوان نمونه، واژه «رز» را با واژه‌ای همچون «بز» مقایسه کنید. حرف «ر» یا «ب» به خودی خود هیچ معنایی ندارد و تنها به کمک حروفی که با آن ترکیب می‌شود یا از آن متمایز می‌شود، معنا پیدا می‌کند. از این منظر، گل سرخ نیز به این دلیل معنا می‌یابد که بوته خشخاش نیست.



(ساراپ 1382: 52-54). با این ایده، دریدا فرض وجود یک «دال نهایی» و یک «مدلول نهایی» را در ترکیب نشانه نفی می‌کند.

دریدا با این پیش فرض به سؤالات پیش گفته پاسخ می‌دهد. در اندیشه وی، مهم‌ترین سازوکارها خلق معنا در درون یک نظام زبانی «تقابل‌های دوگانه» است. به باور دریدا، تمام سنت فکری فلسفه غرب بر شالوده «دو-انگاری»¹ یا «تقابل‌های دوگانه»² استوار شده است: دال/مدلول؛ عقل/احساس؛ ذهن/عین؛ جزء/کل؛ خیر/شر؛ حقیقت/دروغ؛ زشت/زیبا؛ سیاه/سپید و هکذا. ما نیز برحسب عادت، تمام جهان را بر اساس همین تقابل‌ها می‌شناسیم (استراترن 1389: 31). به باور وی، این تقابل‌ها حاوی این پیش فرض متافیزیکی پنهان هستند که خاستگاه یا واقعیتی وجود دارد که به آن استناد می‌کنند. به بیان دیگر، تقابل‌ها متضمن این هستند که واقعیتی «گوهری» را توصیف و منعکس می‌کنند. دریدا این خصیصه سنت فکری فلسفه را تحت عنوان «متافیزیک حضور» به پرسش می‌کشد و آن را افسانه‌ای موهوم می‌خواند. مقصود از متافیزیک حضور این است که اشیاء قبل از اینکه واژه‌ای به آن‌ها اختصاص بدهیم، حائز معنی هستند، گویی معنا از پیش موجود و حی و حاضر است. به باور دریدا، تقابل‌ها همانند ایدئولوژی‌ها تمایز روشنی میان تضادهای مفهومی ترسیم می‌کنند (مانند حقیقت و کذب و ...) و این چنین حدود و ثغور تفکر ما را معین می‌کنند (ساراپ 1382: 58-59). در مقابل این متافیزیک حضور، دریدا می‌گوید معنا هیچ‌گاه حاضر نیست، بل همواره غایب است، همواره به تأخیر می‌افتد و تنها از بستر «تفاوت» برمی‌خیزد.³ دریدا این واژه را ابداع می‌کند تا هم تفاوت مدنظر سوسور را نشان بدهد و هم از آن فراتر برود. از این منظر، هر نشانه تنها از طریق تفاوتش با نشانه دیگر معنادار می‌شود و علاوه بر این، همواره به نشانه‌های دیگری در زنجیره‌ای از معانی ارجاع می‌دهد و بدین ترتیب معنای نشانه همواره برای مدتی نامعلوم به تأخیر می‌افتد.⁴ از همین

1. dualism

2. binary oppositions

3 - «تفاوت» یا difference (a به جای e) واژه‌ای است بر ساخته دریدا که از ترکیب واژه difference (e) به معنای «تفاوت» با واژه differer به معنای «به تعویق انداختن» یا «موکول کردن» حاصل می‌شود (متیوز 1391: 243).

4 - در واقع، از آنجا که تعیین معنای یک گزاره مستلزم ارجاع بی‌پایان و مستمر به گزاره‌های دیگر است، هیچ‌گاه نمی‌توان معنا را معین دانست و به همین دلیل، هرگز نمی‌توان گزاره‌ای را صادق یا کاذب دانست. این ایده، دریدا را



رو است که دریدا معنای هر قسم از تقابل‌ها را به معنای قسم دیگر آن وابسته می‌داند و بالعکس. از این منظر، هر چیزی در واقع آن چیزی است که نیست و هیچ کدام ماهیت بنیادین مستقل و پیش خود حاضری ندارد.¹ این همان سرنوشت محتومی است که تقابل‌های دو گانه را محکوم به دور فلسفی می‌کند و دریدا را به نقد آن ترغیب می‌کند (استراترن 1389: 31). دریدا چنین نقدی را از طریق راهبرد «ساختارشکنی»² انجام می‌دهد. اگر مطابق تحلیل دریدا، اندیشه، معرفت و به‌طور کلی هر گونه متنی خود را بر شالوده خاستگاه‌ها و واقعیت‌ها بنا کرده باشد، ساختارشکنی در صدد این است که نشان دهد این خاستگاه‌ها ریشه‌ای در واقعیت ندارند و افسانه‌اند. اگر هر متنی، علاوه بر آنچه هست، برآمده از آن چیزی است که نیست یا حذف شده است، ساختارشکنی به دنبال برملا کردن «غیاب‌های حاضر»³ متن است (وارد 1382: 146). هدف ساختارشکنی این است که مفاهیم، ارزش‌ها و ایده‌هایی که متن سعی می‌کند به حاشیه بکشانند را به مرکز متن بیاورد تا از این طریق آشفتگی و تناقض پنهان آن را آشکار سازد. دریدا - برخلاف سوسور - آشوب، تضاد و تناقض را در لایه‌های پنهانی متن نهفته می‌بیند. به باور وی، ظاهر بیرونی منسجم یک متن تنها از طریق سرکوب و پنهان کردن تناقضات و آشفتگی‌های درونی آن حاصل می‌شود. متون همواره از راهبردهایی برای متقاعد ساختن ما به انسجام، صداقت، بی‌غرضی و مشروعیت خود سود می‌جویند. بدین ترتیب، ره آورد ساختارشکنی دریدایی این است که نشان دهد «زبان هرروزه ما خنثی و بی‌طرف نیست...» (لچت 1392: 74). از این منظر، نظام‌های زبانی همواره از برخی دیدگاه‌ها و معانی حمایت می‌کنند و سایر رقبا را از صحنه منازعه خارج می‌کنند.⁴

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

به نسبت زبانی رهنمون می‌کند (متیوز 1391 ک 248).

1 - سیاه آنی است که سپید نیست و سپید خود آنی است که سیاه نیست.

2 - de-construction. این تعبیر، در ادبیات پارسی با واژگانی همچون «وا-سازی» یا «شالوده شکنی» نیز معادل‌یابی شده است.

3. present absences

4- بایستی این نکته را مدنظر داشته باشیم که ساختارشکنی به‌هیچ‌روی در صدد این نیست که نشان دهد یک متن چه معنایی می‌دهد، بل تنها و تنها در پی این است که متن چگونه معنا می‌دهد. ساختارشکنی تنها پرسشگری از فلسفه است، نه ارائه‌کننده یک نظریه جایگزین.



ایده‌های دریدا هم‌وطنش بارت را به ایده «مرگ مؤلف» رهنمون ساخت. جان کلام بارت در این ایده، جایگزینی مؤلف با خواننده است. به باور وی، خواننده حین مواجهه با متن و خوانش آن، خود به مؤلف بدل می‌شود و مرگ مؤلف را رقم می‌زند. بارت در بازه آفرینش تا خوانش متن، مبدأ و مقصدی برای آن در نظر می‌گیرد، بدین نحو که هر متنی در راه رسیدن به مقصد از گذر سایر ارزش‌ها، معانی، رمزگان فرهنگی زمانی و مکانی و در یک کلام، از گذر سایر متون عبور می‌کند و در این گذار، معانی جدید به خود می‌گیرد و نهایتاً در مقصد از نو آفریده می‌شود (وارد 1392: 215-217). بارت برای شرح این امر، از تعبیر «بنا- متنیت¹» بهره می‌برد. در اندیشه وی، همه متن‌ها بینامتنی هستند. هیچ متنی از خلأ خلق نمی‌شود، بلکه همواره با ارجاع به متون دیگر ساخت می‌یابد و همواره بازتابی است از ایده‌ها و معانی و ارزش‌هایی که از پیش در آن فرهنگ رمزگذاری شده‌اند. این بدان معناست نه تنها سخن مؤلف، بلکه خوانش مخاطب نیز از آن خودش نخواهد بود. بارت این مطلب را با گزاره‌ای شیوا بیان می‌کند: «این زبان است که سخن می‌گوید، نه مؤلف» (وارد 1392: 218). بدین ترتیب، بارت - همسو با دریدا - بر پنداشت معنای ثابت، واحد، قطعی و نهایی یا پنداشت یگانه خوانش معتبر خط بطلان می‌کشد و به جای آن، ایده «چند- معنایی» را مطرح می‌کند. چند- معنایی وجود معانی متعدد و به تبع آن، امکان خوانش‌های متعدد از یک متن واحد را می‌پذیرد و از این طریق به سوی کثرت‌باوری اندیشه پست مدرن گام برمی‌دارد.

حال، پس از شناخت مجمل انگاره‌های فلسفی پست مدرنیسم، می‌توان به ایده اصلی مقاله حاضر بازگشت: بازخوانی جرم در چارچوب انگاره‌های پست مدرن، پنداشته‌ای مدرنیستی از جرم را مستلزم بازنگری می‌کند. این بازنگری، از یک سو پنداشته‌ای مدرنیستی از جرم را نقد می‌کند و از سوی دیگر در پرتو ایده‌های «جرم‌شناسی تأسیسی»² - به عنوان برجسته‌ترین و البته تنها رویکرد جرم‌شناسی پست مدرن - مفهوم جرم را باز-تعریف می‌کند. این دو مطلب، در دو گفتار پیش‌رو مورد بررسی قرار می‌گیرد.

1. "intertextuality"

2- "Constitutive Criminology". هرچند ادبیات جرم‌شناسی فارسی، این رویکرد را تحت عنوان جرم‌شناسی تأسیسی ترجمه کرده است، نظر به محتوای این رویکرد، ترجمه «جرم‌شناسی برساخت‌گرایی» گویاتر و مناسب‌تر به نظر می‌آید.



ب. نقد پنداشت مدرنیستی از جرم

خوانش پست مدرن، با مال و به شرحی که خواهد آمد در چهار مرحله، پنداشت‌های مدرنیستی از جرم را نقد می‌کند. در مرحله اول، نقش و کارکرد مدرنیستی قانون معرف جرم را به پرسش می‌کشد؛ در مرحله دوم، تصویر متفاوتی از ماهیت جرم و چگونگی بر ساختگی آن ترسیم می‌کند؛ در مرحله سوم، تعریف قانونی جرم را آسیب‌شناسی می‌کند و نهایتاً بر همین اساس، در مرحله چهارم، ضرورت بازتعریف جرم را تبیین می‌کند. همان‌گونه که آمد، زبان‌شناسی پست مدرن تمایل دارد هر امری را به‌عنوان یک «متن» واکاوی کند؛ متنی که به تعبیر دریدا همواره از طریق حذف به حاشیه کشیده شده‌ها (غیاب‌های حاضر)، آشفتگی و عدم تجانس خود را پنهان می‌کند و از این طریق، ظاهری یکدست، متجانس و مشروع به خود می‌گیرد. رسالت ساختارشکنی نیز برملا کردن این جدال نابرابر میان حاضرین و غایبین متن است. با چنین پیش‌انگاره‌ای، سؤال اساسی پیش-روی جرم‌شناسان پست مدرن این خواهد بود: آوا، سخن، اندیشه و قواعد دستوری چه کسانی از متن قانون حذف شده است و بالعکس. از این منظر، قانون - به‌عنوان یک متن - لاجرم از برخی دیدگاه‌ها، معانی و ارزش‌ها ارزش‌زدایی می‌کند و به معانی، دیدگاه‌ها و ارزش‌های دیگری مشروعیت می‌بخشد. بدین ترتیب، قانون هیچ‌گاه نمی‌تواند از خصلت ارزشی، جانب‌دارانه و گزینشی خود رها باشد. نتیجه اینکه در این چارچوب نظری، تصور خنثی یا آینه‌وار از قانون تصویری خام‌اندیشانه خواهد بود.¹ این تبیین از قانون، به شرحی که خواهد آمد، پنداشت مدرنیستی کارکرد تأییدی یا کشفی قانون را با پنداشت پست مدرن کارکرد تأسیسی یا وضعی² آن جایگزین می‌کند. در واقع، مطابق این شرح، قانون و تعریف قانونی جرم خود به یکی از مؤلفه‌هایی بدل می‌شود که (از طریق ارزش-

1- جهت مطالعه برداشت ویژه جرم‌شناسی تأسیسی از قانون به اثر زیر مراجعه کنید:

(Bak 1999: 26- 27)

این برداشت، پنداشته‌ای مرسوم از قانون را نقد می‌کند؛ پنداشت‌هایی که قانون را به‌مثابه «محصول توافق دموکراتیک»، «تجلی وجدان جمعی» (آن‌گونه که در برداشت دور کیمی وجود دارد)، «قرارداد اجتماعی» (آن‌گونه که در برداشت اندیشمندانی همچون بنتم به چشم می‌آید) یا حتی «محصول تسلط نخبگان سیاسی ذی‌نفع» (آن‌گونه که در جرم‌شناسی‌های انتقادی وجود دارد) تصور می‌کند.

2- از این منظر، قانون نه کاشف جرم، بلکه خود واضع آن می‌شود.



زدایی و ارزش‌زایی پیش‌گفته) در برساختگی سیاسی - زبانی - فرهنگی معنای جرم یا ذهنیت معرف جرم دخیل می‌شوند.

افزون بر این، به نحو مطروحه، مهم‌ترین دل‌مشغله رهیافت زبان‌شناسانه پست‌مدرن واکاوی چگونگی برساختگی معنا است. در این راستا، پیش‌انگاشت‌هایی همچون ذهنیت، قراردادی بودن معنا، چند-معنایی، نقد متافیزیک حضور و بینا-متیت، بستر نظری قابل‌تأملی برای جرم‌شناسی پست‌مدرن فراهم می‌آورند تا از این طریق جرم را از معنای طبیعی یا درونی آن منتزع و چگونگی خلق معنای جرم را در بیرون از نفس عمل مجرمانه جستجو کند. به عبارت دیگر، در این بستر نظری، جرم نیز همچون سایر واژه‌ها حاوی هیچ معنای پیشینی یا پیش خود حاضری نیست، بلکه همواره به بیرون از خود ارجاع می‌دهد.¹ این امر بیرونی همان است که در چارچوب اندیشه دریدا به نظام زبانی²، در اندیشه فوکو به گفتمان³، در اندیشه بارت به خواننده⁴ و نهایتاً در اندیشه لیوتار به فرا-روایت⁵ معطوف می‌شود. برساختگی معنا از بیرون، جرم‌شناسی پست‌مدرن را به این نکته رهنمون می‌سازد که جرم فی‌نفسه حاوی یک واقعیت عینی بنیادین نیست. فی‌الواقع، همسو با انگاره ذهنیت، این نه عینیت، بل ذهنیت است که معنای جرم را بر می‌سازد. همان‌گونه که آمد، ذهنیت به این معنا است که واقعیت مستقلی خارج از ذهن ما وجود ندارد و آنچه هست تنها تفسیر است و بازنمایی. به بیان صریح‌تر، اساساً همین تفسیر است که معنای جرم را بر می‌سازد. در

1 - همین ارجاع دائمی به سایر متون، واژگان و کدهای فرهنگی است که معنای جرم را در بستر خوانش دریدایی نامتعیین می‌کند و از این طریق جرم را به ورطه یک نسبیت همیشگی می‌کشاند.

2- از این لحاظ، این نظام زبانی است که چارچوب احتمالات معنا را از طریق تقابل‌های دوگانه مشخص می‌کند، تقابل‌هایی که هیچ‌یک به تنهایی ماهیت مستقل و بنیادینی ندارند و معنای هریک به دیگری وابسته است. با چنین پیش‌انگاره‌ای، معنای جرم تنها از گذر معنای هم-نوایی فهم می‌شود و متقابل معنای هم‌نوایی نیز تنها از گذر معنای جرم فهم می‌شود.

3- در این چارچوب نظری، این قواعد ناشناس و تاریخی گفتمان است که چارچوب صدق و کذب معنا را معین می‌سازد. رک به: (متیوز 217:1391-218)

4- با چنین پیش‌انگاره‌ای، معنای جرم به چگونگی خوانش خواننده یا مخاطب آن وابسته می‌شود، نه مؤلف یا کنش-گر آن؛ خوانشی که خود بینا-متنی است و در رهگذر معانی، ارزش‌ها و رمز‌گذاری‌های فرهنگی نقش می‌بندد.

5- در این چارچوب نظری، این فرا روایت است که معنای جرم و گفتمان جرم را سامان‌دهی می‌کند. این ایده می‌تواند مبین چرایی تفاوت معنای جرم در فرا روایت‌های متفاوت باشد. به‌عنوان نمونه، جرم‌نگاری در فرا روایت مارکسیستی را با جرم‌نگاری در فرا روایت کاپیتالیستی مقایسه نماید.



پرتو چنین انگاره‌ای، جرم تنها کیفیت یک عمل نیست، بلکه افزون بر آن، کیفیت تفسیر آن عمل است. بدین صورت، برخلاف پنداشت مدرنیستی از جرم، در خوانش پست‌مدرن، عمل مجرمانه حقیقتی نهفته در بطن عمل نیست، بلکه حقیقتی است که از چگونگی بازنمایی یا تفسیر آن نشأت می‌گیرد. چنین برداشتی هرچند در بادی نظر در ساحت جرم‌شناسی بی‌سابقه می‌نماید، رد پای از آن به نحوی تلویحی در برخی رویکردهای جرم‌شناسی انتقادی نیز قابل‌شناسایی است. به‌عنوان نمونه، «بکر»¹ - واضح نظریه برجسب‌زنی - بر این عقیده است که جرم بیش از آنکه نتیجه یک کنش از سوی یک عامل انسانی باشد، نتیجه چگونگی واکنش اجتماعی جامعه نسبت به آن است. به تعبیر وی، جرم بودن یک عمل به نحوه واکنش و دلالت مخاطبین آن وابسته است، مخاطبینی که برجسب خوب یا بد را به آن یا مرتکب آن الصاق می‌کنند.² نظر به تحلیل فوق، جرم‌شناسی پست‌مدرن جرم را محصول مشترک کنش و واکنش می‌داند. به تعبیر دیگر، جرم حاصل هم-سازی³ عمل و ذهنیت است.⁴

حال، به فرض پذیرش این تحلیل، اگر بنا است ذهنیت برسازنده معنا و حقیقت جرم باشد، سؤال پیش‌روی جرم‌شناسی پست‌مدرن این است که چنین ذهنیتی از کجا نشأت می‌گیرد؟ پاسخ اینجا است که در چارچوب تحلیلی دو قسم پست‌مدرن سلبی و ایجابی⁵ می‌توان تحلیل متفاوتی از ذهنیت معرف جرم ارائه نمود. توضیح اینکه، پست‌مدرن سلبی یا شک‌گرا تمایل دارد خلق این ذهنیت را به صورتی عمودی (از بالا) و یک‌جانبه بنگرد. از

1. Becker

2- لی مرت (Lemert) از دیگر پیشگامان این نظریه نیز، به نحوی چنین ایده‌ای را در تبیین چگونگی تبدیل انحراف اولیه به جرم ثانویه پی می‌گیرد.

3. co- production

4- جهت تحلیل مشابه، رک به: Henry 2009: 301.

5- مهم‌ترین صورت‌بندی اندیشه پست‌مدرن، تفکیک آن به دو قسم سلبی (negative) و ایجابی (affirmative) است. به‌طور کلی، پست‌مدرن ایجابی وجه تعدیل‌یافته و خوش‌بینانه‌تر پست‌مدرن سلبی است. به‌طور خلاصه، اگر پست‌مدرن سلبی به نفی هرگونه ادعای حقیقت‌عینی واحد متوقف می‌ماند، پست‌مدرن ایجابی این امر را مجالی برای جستجوی حقیقت‌های ذهنی متکثر می‌بیند. از این منظر، اگر حقیقت ذهنی ریشه در فرهنگ و اجتماع داشته باشد، می‌توان از خلال تغییر اجتماعی و فرهنگی، خالق حقایق نوینی در جهان بود. افزون بر این، اگر پست‌مدرن سلبی رسالت خود را به «وا-سازی» (de-construction) متوقف می‌کند، اما پست‌مدرن ایجابی این مرحله را خود آغازی برای «باز-سازی» (re-construction) می‌بیند. در واقع، واسازی به‌طور ضمنی خود متضمن نوعی بازسازی و بنا کردن مجدد نیز هست (Arrigo, 2014: 3844-3845).



این منظر، ذهنیت ساخته و پرداخته گروه‌هایی خاص در ساختار قدرت است. گویی گروه‌های صاحب قدرت تولیدکننده فعال ذهنیت و اعضای جامعه تنها مصرف‌کنندگان منفعل این ذهنیت هستند. نتیجه اینکه، در چارچوب رویکرد پست‌مدرن سلبی، ذهنیت خالق جرم تنها بر ساخته‌ای سیاسی است.¹ در نقطه مقابل اما پست‌مدرن ایجابی فرآیند خلق ذهنیت را به صورتی افقی و دوجانبه در نظر می‌گیرد. با چنین دریچه‌ای، پیشگامان جرم‌شناسی تأسیسی معتقدند این رویکرد نه نظریه‌ای ساختار-محور (از بالا به پایین) و نه نظریه‌ای [تماماً] فرد-محور (از پایین به بالا) است، بلکه بر مبنای تعامل پویای ساختار و عاملیت انسانی² بنا شده است. در قالب این تأثیر و تأثر پویا، عاملیت انسانی ساختار پیرامونی را بر می‌سازد و در جریان این فرآیند بر ساختگی و از طریق بازخورد، خود نیز بر ساخته می‌شود (Barak 1997: 93). نکته‌ای که شرح آن ضروری است این که هر چند این رویکرد نقش پنهان و سامان‌بخش ساختار را نادیده نمی‌گیرد، اما انسان‌ها را-خلاف رویکرد سلبی- به تمامی مخلوق و مقهور ساختار نمی‌داند. در نتیجه این نگرش، معنا یا ذهنیت [هر چند متأثر از ساختار، نهادها، کارگزاران اخلاقی، قانون، صاحبین مصنوعات زبانی و ...] نهایتاً در بستر تعاملات اجتماعی و اشتراک معانی اعضای جامعه از طریق تکلم، گفت‌وگو، برچسب، رفتار و ... نقش می‌بندد. در این چارچوب تحلیلی، عاملین انسانی از طریق ترسیم تمایزات، تفاسیر، ارزش‌گذاری‌ها و قضاوت‌های راجع به مطلوبیت یا عدم مطلوبیت رفتارها و نیز طبقه‌بندی رفتارها و انسان‌ها (به‌عنوان مجرم، منحرف و ...) ذهنیت معرف جرم را بر می‌سازند (Henry 2009: 300-302). این ایده خاص، خوانش جرم‌شناسی تأسیسی را نه تنها از سنت جرم‌شناسی مدرن، بلکه از رویکردهای جرم‌شناسی انتقادی نیز متمایز می‌کند. تحت چنین ایده‌ای، جرم نه صرفاً محصول رفتار فردی یک مرتکب و نه صرفاً محصول ساختار تحمیلی یک اجتماع، بلکه امری است که به صورت همزمان، تمامی ساختارها و نهادهای اجتماعی (همچون نهادهای نظام عدالت کیفری، نهادهای رسانه‌ای³، نهادهای آموزشی و نهادهای فرهنگی) و نیز تمامی اعضای جامعه (نظیر

1- از این حیث، جرم تنها حاصل یک طبقه‌بندی رفتار است که منافع و ارزش‌های گروه صاحب قدرت را تضمین یا منعکس می‌کند.

2. human agency

3- نقش رسانه‌ها در ساخت معنای جرم، جرم‌شناسی تأسیسی را به مطالعه آورده‌های «جرم‌شناسی رسانه‌ای»



جرم‌شناسان، قضات، متولیان اخلاقی و حتی شهروندانی همچون خود ما!) به صورتی اشتراکی در تحقق آن سهیم هستند. نتیجه اینکه، مطابق این تحلیل، برخلاف پنداشت مدرنیستی، نهادها و اعضای جامعه دیگر تنها تماشاچیان، گزارشگران یا آسیب‌دیدگان امر مجرمانه نیستند. با این نگاه، نهادها و اعضای جامعه با خلق ذهنیت بر سازنده جرم، خود به بازیگران امر مجرمانه بدل می‌شوند. شاید بتوان چنین ایده‌ای را پژواک اندیشه فوکویی در بازنگری قدرت دانست؛ قدرتی که همچون شبکه درهم‌تنیده‌ای از روابط، از طریق اقناع و صورت‌بندی حقیقت، گفتمان و ذهنیت در سراسر نظام اجتماعی ریشه می‌دواند و منتشر می‌شود؛ قدرتی که تمامی اعضای جامعه - خواسته یا ناخواسته - به صورتی افقی در خلق آن سهیم‌اند.¹

افزون بر نقد پیش‌گفته راجع به پنداشته‌ای مدرنیستی از تعریف قانونی جرم، جرم‌شناسی تأسیسی همچنین گفتمان برآمده از این تعریف را گفتمانی آسیب‌زا می‌داند. این رویکرد، چنین امری را در قالب تعبیر پر مفهوم «هژمونی زبانی» یا «تسلط زبانی»² تبیین می‌کند. این تبیین - همان‌گونه که از دوگانگی هژمونی و زبان برمی‌آید - همزمان از انگاره‌های قدرت - محوری و زبان - محوری پست‌مدرنیسم وام می‌گیرد. قدرت محوری پست‌مدرنیسم - آن‌گونه که آمد - کشاکش و نزاع را رکن زیرین و نهفته حیات اجتماعی می‌داند. در این نگاه، معانی، مفاهیم و ارزش‌های مسلط تنها از گذر حذف هم‌تاهای احتمالی خود پدیدار می‌شوند. زبان محوری پست‌مدرنیسم نیز آن‌گونه که آمد، افزون بر کارکرد ابزاری و ارتباطی زبان، آن را محمل و ساخت دهنده معنا، حقیقت، دانش، هویت و به‌طور کلی جهان اجتماعی پیرامون می‌داند. پیوند این دو انگاره می‌تواند مبین ایده بنیادین دیگر جرم‌شناسی تأسیسی باشد: تسلط بر زبان مترادف است با تسلط بر قدرت و

(newsmaking criminology) سوق می‌دهد. همان‌گونه که در ادامه خواهد آمد، جرم‌شناسی تأسیسی گفتمان مسلط و رابط جرم را آسیب‌زا و مستلزم مداخله می‌داند. یکی از استراتژی‌های این مداخله برای جرم‌شناسان تأسیسی این است که با تغییر در کلیشه‌ها، افسانه‌ها، موهومات منعکس در تصاویر رایج رسانه‌ای از جرم و مجرمین، گفتمان جرم را دستخوش تغییر نمایند.

1- شاید به همین دلیل باشد که میلوانوویچ جرم‌شناسانی که تعریف قانونی و گفتمان رایج جرم را بی‌چون و چرا می‌پذیرند را به همدستی نادانسته با قدرت متهم می‌کند. میلوانوویچ از جرم‌شناسان می‌خواهد خود را در حصار منطق دیکته شده گفتمان مسلط جرم محصور نکنند.

2. linguistic hegemony/ domination



بالعکس. بر این مبنا، بخش‌های مختلف جامعه بر سر «زبانی - سازی»¹ یا «بیان»² واقعیت از میان آواها و شیوه‌های متفاوت گفتن، دانستن و بودن ستیزه‌ای نهانی و نهایی دارند.³ تسلط بر این ستیزه چگونگی «بایش»⁴ یا زیست اعضای جامعه را تعریف می‌کند. هژمونی یا تسلط زبانی «فرآیندی است که طی آن عاملین زبان مسلط بیان غیر عاملین را جهت هم‌نوایی با نظام زبانی موجود تغییر می‌دهند، منحرف می‌کنند یا [از جانب خود] باز-گویی می‌کنند» (Arrigo & Bernard 1997: 50). یکی از اثرات این هژمونی زبانی پافشاری بر این امر است که تنها شیوه‌های خاصی از ارتباط و گفتگو⁵ وجود داشته باشد. از منظر جرم‌شناسی تأسیسی همین پافشاری است که منبع اصلی رفتار مجرمانه را تشکیل می‌دهد. توضیح اینکه، افراد جامعه به‌طور روزمره و بسته به شرایط خاص با این انتخاب مواجه می‌شوند که چگونه تکلم کنند. از یک سو می‌توانند شیوه منتخب یا هم‌نوای گفتگو را برگزینند. از سوی دیگر نیز می‌توانند در مقابل شیوه رایج مقاومت کرده و شیوه تکلم ویژه خود را مطالبه نمایند. بسته به زمینه عدالت کیفری، مشکل زمانی به وجود می‌آید که فرد با زبان مسلط مخالفت می‌کند (Arrigo & Bernard 1997: 50). به بیان آریگو و برنارد، «تسلط زبانی به اشکال گوناگون به جرم‌انگاری سخن، تفکر و رفتاری می‌پردازد که در برابر قدرت گفتمان جاری مقاومت می‌کند، با آن به مخالفت برمی‌خیزد یا از آن مشروعیت‌زدایی می‌کند» (Arrigo & Bernard 1997: 51). همچنین به باور میلانوویچ، معمولاً شیوه‌ها و زبان‌های مخالف⁶ گفتگو در تعاریف رسمی یا قانونی جرم منعکس نمی‌شوند. با نادیده گرفتن این زبان‌های مخالف و به شرحی که آمد، شیوه‌های ویژه‌ای از تفکر، عمل، احساس و بودن به‌طور غیرمستقیم ارزش‌زدایی می‌شود (Arrigo & Bernard 1997: 44).

1. Linguaging

2. Expressing

3 - وایت و هینز این ایده جرم‌شناسی تأسیسی را این‌گونه خلاصه می‌کنند: «... کلید کنترل افراد و اعمال قدرت بر آنان، در دست کسانی است که ابزارهای بیان را در اختیار دارند... [همچنین] هم‌زمان با شکل گرفتن قدرت (در هر یک از انواع مناسب‌های اجتماعی)، ایستادگی نیز در برابر آن پدیدار می‌شود. ... زبان و معنا هم در معرض مخالفت و نزاع قرار دارد؛ به گونه‌ای که همواره می‌توان وجود تنشی پویا را میان آرا و نظرات مسلط اجتماعی و دیدگاه‌هایی مشاهده کرد که شیوه‌های مسلط بیان، آن‌ها را ساکت کرده یا بیرون انداخته است.» (وایت. هینز، 1392: 408)

4. existence

5- پیدا است که اندیشه پست مدرن با گفتگو، معنایی بسیار فراتر از معنای لغوی یا متعارف آن را مراد می‌کند. کما اینکه، با «متن» نیز به نحوی که آمد، معنایی خاص را مراد می‌کند.

6. oppositional languages



حال، بنا به توصیف پیش گفته، اگر جرم‌شناسی تأسیسی گفتمان قانونی تغذیه‌کننده تسلط زبانی را هم معضل اصلی جرم و هم گفتمانی آسیب‌زا می‌داند، طبعاً برای طرح‌ریزی استراتژی ویژه خود نیز بر همین امر تمرکز می‌کند. این استراتژی همان حرکت از «وا-سازی» به «باز-سازی» گفتمان جرم است. در وهله اول، با وا-سازی تبیین می‌کند که چگونه برخی تعاریف از گفتمان جرم حذف و به حاشیه کشیده است. متعاقب این تبیین، با باز-سازی نیز در این صدد برمی‌آید که تعاریف به حاشیه کشیده را به متن بیاورد. جرم‌شناسی تأسیسی برای این بازسازی، دست زدن به «گفتمان جایگزین»¹ را پیشنهاد می‌کند² (وایت و هینز 1392: 411). هدف این است که از این طریق هژمونی زبانی خشی و توزیع قدرت اجتماعی به برابری نزدیک‌تر شود. این گفتمان جایگزین همان است که جرم‌شناسی تأسیسی را به باز-تعریف جرم ترغیب می‌کند تا از این طریق گفتمان مسلط آسیب‌زا را به گفتمانی با آسیب کمتر³ بدل کند.

ج. باز-تعریف «تأسیسی» جرم

جرم‌شناسی تأسیسی جرم را به نحوی غریب و نامأنوس برای ادبیات جرم‌شناسی مرسوم بازتعریف می‌کند. این غرابت ایجاب می‌کند جهت نیل به درک بهتری از آن، ابتدا کمی در مبانی آن کنکاش کنیم. به نظر می‌رسد این تعریف بر سه مبنا استوار باشد. مبنا اول، همانا مفهوم نیچه‌ای - فوکویی خواست قدرت است. هر کنشی جلوه‌ای از خواست قدرت است. جرم نیز از این قاعده مستثنا نیست. مبنا دوم، بسط تعریف انسان‌شناسانه و حقوق بشر مدبرانه‌ای از جرم است. میلوانویچ تعریف جرم در جرم‌شناسی تأسیسی را ملهم از تعریف شووندینگرها⁴ می‌داند. مطابق این تعریف، جرم عبارت است از: «تقص یا الغای حقوق بنیادین توسط هر شخص، نظام اجتماعی یا رابطه اجتماعی»⁵. مقصود از حقوق

1. replacement discourse

2- باید توجه نمود که مقصود از جایگزینی این نیست که تعریف جدیدی به جای تعریف سابق بنشیند، زیرا هر تعریف جدیدی نیز می‌تواند به نوبه‌ی خود در معرض انتقادات پیش‌گفته قرار گیرد. همچنین، غرض جرم‌شناسی تأسیسی به هیچ روی این نیست که تعریف نوین خود را جامه قانونی بپوشاند. مقصود تنها ورود به گفتمان جرم است و بس.

3. less harmful

4. Schwendinger and Schwendinger

5- به نقل از: (Milovanovic 2007: 82)



بنیادین در این تعریف، حقوقی همچون حق برابری نژادی، جنسیتی و اقتصادی است.¹ مبنای سوم نیز تعبیری پست مدرن از انسان و انسانیت است. این تعبیر ویژه، همانا تلقی انسان به مثابه «سوژه ترمیم‌پذیر»² است. سوژه انسانی ترمیم‌پذیر است، زیرا همواره در حال تلاش جهت نیل به وضعیت متفاوتی از بودن است.³ بدین منظور، انسان همواره برای تجربه شیوه‌های نوینی از بودن «صرف انرژی»⁴ می‌کند. چنین تعبیری انسانیت را مستلزم «توانایی خلق تفاوت و تأثیرگذاری بر خویشتن خویش و محیط خویش» می‌داند. جرم‌شناسی تأسیسی با مبانی پیش‌گفته جرم یا آسیب⁵ را به معنای «قدرت تکذیب یا بازداشت دیگران برای خلق تفاوت»⁶ تعریف می‌کند (Milovanovic 2007: 85). در این چارچوب تعریفی، جرم همانا «تجلی انرژی یک عامل⁷ یا عاملیت⁸ جهت خلق تفاوت بر دیگران» است. مقصود از عامل یا عاملیت نیز افراد، نهادها یا ساختاری است که برای این باز-داشت به نحوی افراطی یا زائد⁹ صرف انرژی می‌کنند. این تعریف با جایگزینی عامل یا عاملیت به جای مجرم، طیف وسیع‌تری را مراد می‌کند. این طیف می‌تواند شامل موجودات انسانی، هویت‌های اجتماعی (نظیر مردان یا زنان)، گروه‌های مختلف (نژادی، قومی، مذهبی، اقتصادی، اخلاقی و ...)، احزاب سیاسی، نهادهای اجتماعی و فرهنگی، عاملین کنترل اجتماعی (پلیس و ...)، نهادهای حقوقی (قانون، نظام عدالت کیفری و ...) و نهایتاً دولت و ارگان‌های آن باشد (Milovanovic 2007: 83).

1- به باور شووندینگرها، همه انسان‌ها بایستی فرصت توسعه آزادانه استعدادهای خودشان را داشته باشند. این امر مستلزم تأمین پیش‌نیازهای بنیادین برای «به-زیستی» (well-being) است؛ پیش‌نیازهایی همچون: غذا، مسکن، پوشش، خدمات پزشکی، کار شایسته، تجارب مفرح، امنیت فردی و اجتماعی و ... نکته حائز اهمیت در این تعریف این است که چنین پیش‌نیازهایی نباید به‌عنوان یک پاداش یا مزیت اعطایی، بلکه به‌عنوان «حقوق» نگریسته شوند (Milovanovic 2007: 82).

2. recovering subject

3- پارادایم فلسفی اندیشه پست مدرن به‌جای این «بودن» مستمر، تعبیر «شدن» را در تعریف هویت انسانی پیش می‌کشد (رک به: کاظمی 1394: مبحث دوم از فصل اول بخش دوم).

4. invest energy

5. harm

6. "The power to deny others their ability to make a difference"

7. agent

8. agency

9. excessive



جرم‌شناسی تأسیسی جهت شرح قرائت ویژه خود، جرم یا آسیب را به دو قسم متمایز جرایم تقلیل‌گر¹ و جرایم سرکوب‌گر² تقسیم می‌کند. جرایم نوع اول زمانی به وقوع می‌پیوندد که در نتیجه آن «شخص یا گروه آسیب‌دیده³ کیفیتی را در موقعیت [فعلی] خود از دست می‌دهد». به بیان دیگر، این جرایم کیفیت فعلی فرد را به نحوی از انحاء تقلیل می‌دهند. دامنه این کیفیت می‌تواند از مالی که از شخص به سرقت می‌رود تا کرامتی که از او (فرضاً در جرایم مبتنی بر نفرت) سلب می‌شود، گسترده باشد (Henry & Milovanovic 1999: 7). در این طیف گسترده، به تعبیر میلوانویچ، حتی زمانی که سوژه از یک عامل فعال به یک عامل منفعل بدل می‌شود یا زمانی که از توانایی نه گفتن به عدم توانایی آن تقلیل می‌یابد نیز می‌تواند آسیب‌دیده جرایم تقلیل‌گر محسوب شود (Milovanovic 2007: 83). مقصود از جرایم نوع دوم نیز زمانی است که در نتیجه آن، «گروه آسیب‌دیده محدودیتی را تجربه می‌کند که او را از نیل به موقعیت مطلوب خود [در آینده] باز می‌دارد». این محدودیت زمانی جرم یا آسیب تلقی می‌شود که همزمان دیگران را از رسیدن به موقعیت مدنظر خود باز ندارد (Henry & Milovanovic 1999: 8). به عنوان نمونه، میلوانویچ با اشاره به هرم مزلو⁴، می‌نویسد اگر یک ساختار⁵ به صورتی سامان‌مند اقلیت خاصی را در فقر یا شرایط زیست نامساعد نگه دارد یا با تبعیض‌های مبتنی بر نژاد، جنسیت، سن و ... مانع خودشکوفایی آن شود، جرایم سرکوب‌گر را مرتکب شده است (Milovanovic 2007: 84).

بدین سان، جرم‌شناسی تأسیسی با پیوند مفهوم جرم با مفهوم انسانیت بر این عقیده است که جرم در واقع نفی انسانیت انسانی است. زمانی که قدرتی بر دیگری تحمیل می‌شود و دیگری توانایی خلق تفاوت را از دست می‌دهد، انسانیت او مخدوش می‌شود. در این چارچوب نظری، جرم‌شناسی تأسیسی بزه دیده را به عنوان یک «نا-انسان»⁶ و یا یک

1. harms/ crimes of reduction

2. harms/crimes of repression

3. offended party

4- برای اطلاع از چیستی این مفهوم، رک به: دوان و شولتز، سیدنی ال، «نظریه‌های شخصیت»، ترجمه یحیی سید محمدی، چاپ هجدهم، بهار 90، نشر ویرایش، فصل اول، صص 341-366.

5- میلوانویچ در تحلیل خود اختصاصاً سلسله‌مراتب نهفته در نظام سرمایه‌داری آمریکا را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

6. non- human

موجود انسانی ناتمام و مجرم را به عنوان یک سرمایه گذار افراطی¹ در قدرت برای تسلط بر دیگری باز-تعریف می کند (Milovanovic 2007: 85).

نتیجه گیری

ایده های منتج از خوانش پست مدرنیستی از جرم، به رغم غرابت یا صعوبت، حائز اهمیت فراوانی برای گفتمان جرم است. این خوانش پیوند جرم را با معنای ذاتی یا حقیقت بنیادین منقطع² و آن را صرفاً مصنوعی سیاسی، اجتماعی یا زبانی تلقی می کند. پی آمد چنین انقطاعی این است که جرم از معنای واحد یا مطلق خود رها و مفهومی نسبی و بسته به زمان، مکان و چشم انداز می شود. طبیعی است در پرتو چنین خوانشی، تمایز میان عمل مجرمانه و عمل غیر مجرمانه به عنوان دو هستی مجزا و همچنین تمایز میان مجرم و هم-نوا رنگ می بازد. افزون بر این، نفی معنای واحد، جرم شناسی تأسیسی را به باز-تعریف جرم رهنمون می کند، باز-تعریفی که در صدد است تا فرصت و امکان شنیده شدن معانی و تعاریف ناشنیده را در گفتمان جرم بسترسازی کند. این بسترسازی علاوه بر اینکه گفتمان جرم را به مفهوم عدالت پست مدرن³ نزدیک تر می کند، با آرمان مشترک پارادایم فلسفی پست مدرنیسم - یعنی ارج نهادن و به رسمیت شناختن کثرت ها و تفاوت ها - نیز هم سو است. از این لحاظ، جرم شناسی پست مدرن بایستی [علی القاعده] مفهوم جرم را از صرف تفاوت یا «دیگر-بودگی» متمایز کند،⁴ هر چند این رویکرد هیچ گاه اساساً نتواند - بنا بر انگاره های فلسفی خود - ضابطه یا گستره این تمایز را مشخص کند. افزون بر این، وجه

1. excessive investor

2- هنری از این ایده این گونه استنتاج می کند که اساساً شناسایی جرم مستلزم وجود یک حقیقت بنیادین نیست. به باور وی، جرم شناسی همواره جهت شناسایی این حقیقت بنیادین به کژ راه رفته است: حقیقت جرم، حقیقت مجرم، حقیقت نرخ بزهکاری، حقیقت چرایی بزهکاری و ... حال آنکه تمامی این حقیقت ها خود برساخته های سیاسی، اجتماعی و زبانی است. به تعبیر وی، جرم شناسی باید «داعیه حقیقت» (truth claims) را رها کند.

3- عدالت در اندیشه پست مدرن در چارچوب پذیرش کثرت معانی، ارزش ها و نظام های زبانی بازتعریف می شود. در این چارچوب نظری، عدالت قابل تقلیل به برداشت هایی همچون «مجازات کردن بزهکار و مجازات نکردن ناکرده بزه» یا «پابندی به قانون» نیست. به عنوان نمونه، به تعبیر لیوتار، عدالت یعنی تمامی افراد بتوانند آزادانه در «بازی عدالت» شرکت کنند و از جانب خود سخن بگویند و بی عدالتی یعنی سرکوب و حذف بازی های زبانی خاص (مالپاس 1388: 82 و 98).

4- مقصود این است که امری جدا و فراتر از صرف تفاوت لازم است تا اساس به جرم انگاری تفاوت ها اندیشید.



متمایز دیگر تعریف جرم‌شناسی تأسیسی این است که جرم را مجزا از پیچیدگی‌های روابط اجتماعی نمی‌داند. از این حیث، نهادهای اجتماعی همچون قانون و نهاد عدالت کیفری نه الزاماً در نقطه مقابل پدیده مجرمانه، بلکه خود بخشی از معضل جرم به حساب می‌آیند. به‌رغم نوآوری‌های مطروحه، خوانش پست‌مدرن از جرم با انتقاداتی جدی مواجه است، انتقاداتی که جرم‌شناسان پست‌مدرن هیچ‌گاه پاسخ روشن یا متقاعدکننده‌ای به آن نداده‌اند. پیدا است که در اوج این انتقادات، اندیشمندانی قرار دارند که در ساحت فلسفه حقوق به رویکرد حقوق طبیعی و در ساحت جرم‌شناختی به رویکردهای موسوم به‌واقع‌گرایی (اعم از راست یا چپ) باور دارند. باید گفت، اگرچه تحول در مفهوم جرم در اندیشه پست‌مدرن، گفتمان جرم‌شناختی را تا حدی متأثر ساخته است، ارزیابی کیفیت و آثار این تحول در عرصه سیاست جنایی هنوز میسر نیست و نیازمند گذشت زمان است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



منابع

الف) فارسی

- استراترن، پل. (1389). *آشنایی با دریدا، ترجمه پویا ایمانی، تهران: نشر مرکز.*
- حقیقی، شاهرخ. (1391). *گذار از مدرنیته، نیچه، فوکو، لیوتار، دریدا. تهران: نشر آگه.*
- راینسون، دیو. (1390). *نیچه و مکتب پست مدرن، ترجمه ابوتراب سهراب و فروزان نیکوکار، تهران: نشر فروزان.*
- ساراپ، مادن. (1382). *راهنمایی مقدماتی بر پسا ساختارگرایی و پسا مدرنیسم. ترجمه محمدرضا تاجیک، تهران: نشر نی.*
- کاظمی، مهدی. (1394). *پست مدرنیسم و باز-خوانی اندیشه کیفری. رساله دکتری. دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی.*
- لچت، جان. (1392). *پنجاه متفکر بزرگ معاصر، از ساختارگرایی تا پسا ساختارگرایی. ترجمه محسن حکیمی، تهران: نشر خجسته.*
- مالپاس، سایمون. (1388). *ژان فرنسوا لیوتار. ترجمه بهرننگ پورحسینی، تهران: نشر مرکز.*
- متیوز، اریک (1391). *فلسفه فرانسه در قرن بیستم. ترجمه محسن حکیمی، تهران: نشر ققنوس.*
- مجتهدی، کریم. (1380). *فلسفه نقادی کانت. تهران: نشر امیرکبیر.*
- نیچه، فردریش. (1385). *فلسفه، معرفت و حقیقت. ترجمه مراد فرهادپور، تهران: نشر هرمس.*
- واربرتون، نایجل. (1391). *آثار کلاسیک فلسفه، ترجمه مسعود علیا، تهران: نشر ققنوس.*
- وارد، گلن. (1392). *پست مدرنیسم. ترجمه قادر فخر رنجبری و ابوذر کرمی، تهران: نشر ماهی.*
- هیکس، استیون. (1391). *تیین پست مدرنیسم. شک گرایی و سوسیالیسم، از روسو تا فوکو، ترجمه حسن پورسفیر، تهران: نشر ققنوس.*



- وایت، راب. هینز، فیونا. (1392). جرم و جرم‌شناسی، متن درسی نظریه‌های جرم و کج‌روی. ترجمه علی سلیمی، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

ب) انگلیسی

- Arrigo, A.B (2014). *Postmodern Criminology*, in: Bruinsma, G & Weisburd, D. *Encyclopedia of Criminology and Criminal Justice*. New York. Springer.

- Arrigo, A.B & Bernard, J.T (1997). Postmodern criminology in relation to radical and conflict criminology, *Critical Criminology*. 8: (2). pp: 39-60

- Bak, A. (1999). Constitutive Criminology: An Introduction to the Core Concepts”, in: Henry, S& Milovanovic, D. *Constitutive Criminology At Work, Applications To Crime and Justice*, State University of New York Press, pp: 17-36

- Barak, G & Henry, S& Milovanovic, D. (1997) “Constitutive Criminology: An Overview of an Emerging Postmodernist School”, in: MacLean, B.D & Milovanovic, D. *Thinking Critically About Crime*. Vancouver. Collective Press.

- Henry, S. (2009). Social constitution of crime. in: 21st Century Criminology, edited by J. Mitchell Miller. Sage. pp: 296-304

- Henry, S & Milovanovic, D. (1999). Introduction: Postmodernism And Constitutive Theory. in: Henry, S& Milovanovic, D. *Constitutive Criminology At Work, Applications To Crime And Justice*, State University of New York Press. pp: 3-16

- Milovanovic, D. (2007). Legalistic definition of crime and an alternative view. available at: <http://anali.ius.bg.ac.rs/Annals%202006/Annals%202006%20078-086.pdf>.

- O, Brien.M & Yar, M. (2008). *Criminology: The Key Concepts*. London. Routledge.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی